درس هفتصد و بیستم

کیفیت ترسیم مسئلهٔ مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در جلسهٔ گذشته کیفیت ترسیم مسئلهٔ مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال روشن شد و عرض شد که مسئلهٔ عالم مثال در مرتبهٔ مادون مثال افلاطون قرار دارد و مثال افلاطون یک حقیقت طبیعیه ـ نه طبیعیه به معنای عالم طبع و ماده بلکه به معنای ماهویه ـ از نقطه‌نظر سعی و اطلاقی است. وجود هست که نسبت به همهٔ افراد مادون خودش به یک حیثیت و عنوان مشتمل است و افراد از این نقطه‌نظر تفاوت نمی‌کنند؛ افراد عالی و دانی نسبت به این مسئله تفاوت و فرقی ندارند و هر کسی که داخل در تحت حقیقت نفس ناطقه باشد، از نقطه‌نظر این حقیقت و واقعیت سعی مشمول این مثال خواهد بود. البته از نقطه‌نظر فلسفی انسان می‌تواند بر آن مطلب دلیل بیاورد و عرض شد که وقتی ما وجود را یک حقیقت بسیطه بدانیم و آن حقیقت بسیطه قابلیت تقیّد به قیود مختلف و تشکّل به اشکال مختلفه را دارد، دیگر در اینجا می‌توانیم بپذیریم که یک وجود در عین خصوصیت آن موجودیت خارجی خودش، همان وجود به‌واسطهٔ آن حیثیت بساطت خودش ...

معنای بساطت وجود

این قضیه از آن قضایای خیلی مشکل است که ادراک این مسئله مقداری احتیاج به زمینهٔ ذوق عرفانی دارد و از آن‌طرف باید یک مقداری به این مسئله کمک شود اما از نقطه‌نظر فلسفی نسبت به این مسئله اشکالی وجود ندارد. وقتی که حقیقت وجود یک حقیقت بسیط است و معنای بساطت عبارت از تقبل قیود مختلفه است. اگر ما یک وجودی را محدود به یک قیود خاصه بدانیم آن‌وقت این دیگر بسیط نیست. الآن این کتاب مقیّد به این شکل و اعراض و خصوصیات از خصوصیات ذاتیه و خصوصیات عرضیه است و اشیائی که در اطراف آن هستند هم مقیّد به قیود خاص خودشان هستند و این ارتباطی به آنها ندارد و آنها هم ارتباطی با این ندارند و هرکدام حدّ خودشان را دارند. یک کاری از او برمی‌آید و یک کاری هم از دیگری برمی‌آید و این‌طور نیست که اینها با همدیگر تداخل داشته باشند. خب این از دیدگاه ما است یعنی از دیدگاه ما که به آن وجود خارجی مربوط می‌شود چنین مسئله‌ای در اینجا مطرح است ولی صحبت در این است که در حاقّ واقع چطور می‌شود که یک وجودی در عین موجودیت خود، موجودیت غیر را هم حائز بشود؟! این قضیه خیلی قضیهٔ

پیچیده‌ای است.

معنا و شرط ماهیت

به‌خاطر اینکه شرط ماهیت عبارت از اختیار حدود و سد ثغور و ایجاد مانع برای طرق ماهیات مختلفه و ورود ماهیات مختلفه است. اصل خود ماهیت عبارت از حد است. وقتی که شما می‌خواهید حد را از یک شیء بردارید پس دیگر ماهیت اینجا چه‌کار می‌کند؟ دیگر ماهیت در اینجا معنا ندارد. ماهیت یعنی مانعیت، ماهیت یعنی عدم الورود، ماهیت به معنای حد و قید گذاشتن برای عدم ورود شیء دیگر در این حریم است، این دو با همدیگر متناقض است که یک امری دارای ماهیتی باشد و بعد شما معتقد باشید که این ماهیت در آن مسئله در اینجا کارایی ندارد و ماهیات دیگر می‌توانند در این حریم وارد بشوند. اینجاست که آن بحث ماهیتی را که ما از قبل بیان کردیم به‌درد می‌خورد و به داد ما می‌رسد. اگر یادتان باشد در آن بحثی که ما راجع به حقیقت ماهیت عرض کردیم بیان شد که ماهیت عبارت از نفسُ الوجود به‌نحو قید و به‌نحو حد است نه‌اینکه عبارت از یک امر عدمی است که بعضی‌ها به این مسئله معتقد هستند که اگر قرار بر امر عدمی باشد دیگر نقشی در اینجا ندارد. العَدَم لا یُخبرُ عَنه؛ هم لا یُخبِرُ است و هم لا یُخبرُ عَنه است؛ خبر نه موضوع واقع می‌شود و نه محمول. اگر ماهیت عبارت از یک امر عدمی بشود پس چطور شما در اعتبار معتبر برای او حساب باز می‌کنید و او را از دیگری تمایز می‌دهید؟! این تمایز از کجا آمده است؟! به‌واسطهٔ امر عدمی که تمایز نمی‌آید. فرض کنید عدم زید با عدم حمار هردو یکی است و تفاوتی نمی‌کند، چه اینکه بگویید: عدم زید یا عَدَم الِحمار. حالا اگر به مردم [این‌طور] بگویید، به ایشان برمی‌خورد! می‌گویند: آقا ما را با خر یکی کردید؟! می‌گوییم: نه آقا عدم شما را با عدم خر یکی کردیم، نه وجود حضرت‌عالی را! حضرت‌عالی کجا و خر کجا؟! استغفرالله! این مسئله اصلاً قابل تصور نیست که جنابعالی را با خر یکی کنیم، اینکه نمی‌شود! این مسئله به عدم برمی‌گردد؛ عدم زید با عدم حماریت در اینجا با همدیگر تساوی و تساوق دارند و هیچ فرقی هم نمی‌کند. چرا؟ چون بحث، بحث عدم است. در اینجا آن قید مورد نظر است نه مقیّد، وقتی که زیدی نیست نبود زید در اینجا مدّنظر است نه نبود زید به‌عنوان أنّه زیدٌ که در اینجا مضافٌ إلیه داخل در اعتبار مضاف باشد، نه! نبود زید در اینجا مطرح است، زید در اینجا نیست و آن نبودش مورد نظر است و نبود هم یکی است؛ شما نبود را به زید بزنید یا نبود را به حمار و بقر بزنید هردو یکی است و تفاوتی نمی‌کند و در اینجا خصوصیتی [نیست].

همهٔ مسائل در «بود» حاصل می‌شود و «بود» که بیاید بین زید و خر فرق می‌کند؛ زید دو پا دارد و راه می‌رود ولی خر روی چهارپا راه می‌رود و فرق می‌کند! تازه او دوتا پا بیشتر از زید دارد آن‌وقت می‌گویند: مقامش کمتر است! آن با دو پا راه می‌رود و این با چهار پا! فرض کنید که او دو یا سه‌تا سیب بخورد سیر

می‌شود و آن خر ده کیلو پانزده کیلو جو می‌خورد و باز هم هل مِن مزید دارد! گاو اگر باشد خرج و مخارجش بیشتر است و باید اموال بیشتری برای آن صرف شود چون جو او بیشتر است! همهٔ اینها بسته به این است که هرچه آن ظرفیت بیشتر باشد تقریباً اموال بیشتری را هم برای پر کردن این شکم و برآورده کردن آرزوها باید صرف کرد اما بچه نه [این‌طور نیست و اگر] یک سیب و پفک بخورد دیگر کاری ندارد و مشکلی پیش نمی‌آید. علیٰ‌کلّ‌حال خر و گاو داشتن خیلی خرج برمی‌دارد!

بیان تفاوت اصل با فرع

خلاصه همهٔ این مسائل به وجود برمی‌گردد و در وجود است که این قیود حاصل می‌شود و قیود به‌خاطر مسئلهٔ ماهیت است. شما که می‌فرمایید: ماهیت امر عدمی است، چگونه بر یک امر عدمی اعتبار را حمل و بار می‌کنید؟! عدم که عدم است، این یک.

آنهایی هم که معتقد هستند بر اینکه ماهیت در عرض وجود است و هردو اصالت دارند، آنها هم باید پاسخ بدهند بر اینکه شما که می‌گویید: اصل است یعنی یک اصلی است که در وجود و استقرار خودش نیاز به دیگری ندارد. فرض کنید همان‌طوری‌که خود نفس وجود نیاز به ماهیت ندارد چطور اینکه در وجود باری این حرف را می‌زنید [که] در وجود باری ماهیت معنا ندارد چون در وجود باری حد و قیدی معنا ندارد. پس می‌توانیم بگوییم که وجود باری اصل است و اصل با فرع دوتا است! فرع از نقطه‌نظر وجودی متأخّر از اصل است و اصل از نقطه‌نظر وجودی متقدم بر فرع است و اینها با همدیگر تفاوت دارند. در وجود باری چطور این حقیقت وجودیه اصل است و نیاز ندارد؟ آن‌وقت در مورد غیر باری می‌گویید که ماهیت هم اصل است. پس این ماهیت از کجا آمد؟! وقتی که وجود باری عبارت از وجود محض باشد، این اصالت در ماهیتی که شما برای اشیاء معتقد هستید، این اصالتش از کجا آمد؟! وجود باری خودش نمی‌تواند [فاقد شیء باشد]؛ مُعطِی الشیء نمی‌تواند فاقد آن شیء باشد! وقتی وجود باری آن اصالت و ماهیت را ندارد، چگونه می‌تواند ماهیت را که به‌عنوان یک امر اصیل است [خلق کند]؟! اصیل یعنی قائم به ذات، مستغنی از غیر، غنی به ذات و غیر متدلی به غیر، اینها همه معنای اصیل است، اصالت یعنی همین. هرچه را که شما مرتبط به غیر کردید از اصالت انداخته‌اید و دیگر نمی‌توانید به او اصیل بگویید. حالا آن کسانی که قائل هستند بر اینکه هردوی اینها اصیل هستند؛ هم وجود و هم ماهیت، این اصالت ماهیت را از کجا می‌آورند و اثبات می‌کنند؟! بنابراین این‌هم به‌طورکلی باطل است و افحش از اول خواهد بود.

معنای أحدیت

آنچه را که بنده نسبت به مسئلهٔ ماهیت خدمت رفقا عرض کردم این است که ماهیت أمرٌ موجودٌ خارجیٌ و متعیّنٌ و متشخصٌ ولکن آن امر خارجی همان نفس وجود است که به شکل مختلف درمی‌آید نه‌اینکه یک امر وهمی و اصیل است هیچ‌کدام از این دوتا نیست. همان تشکل خارجی وجود عبارت از همان ماهیت است و طبعاً متأخر از وجود است. چرا؟ چون وجود بحت و بسیط به این شکل درآمده و به این ماهیت ماهویت پیدا کرده است. اگر آن وجود بحت و بسیط نبود شکلش از کجا بود؟! قیدش از کجا بود؟! این اعراضی که بر او حمل می‌شوند از کجا بودند؟! آن امر بسیط که عبارت از وجود اطلاقی و مبدأ هستی است، آن امر بسیط باعث می‌شود که اشکال مختلفی به خود بگیرد.

حالا از نقطه‌نظر فلسفی وارد شدن در بحث مثال افلاطونی به این شکل هست. وقتی که آن امر بسیط می‌خواهد آن ماهیت را به خود بگیرد، آیا با تقیّد به ماهیت از آن بساطت خودش خارج می‌شود و دیگر بسیط نیست؟! اینکه متناقض است. وقتی که شما می‌خواهید یک امر و حقیقت بسیط را مقیّد کنید، آن قید و حدی که می‌خواهید برای او بیاورید باعث می‌شود که این وجود از وجود دیگر جدا می‌شود و درقبال او قرار می‌گیرد؛ آن آن‌طرف جوی و این این‌طرف جوی، آن در حریم این داخل نمی‌شود و این‌هم در حریم آن داخل نمی‌شود، بنابراین این وجود از بساطت خودش برگشت و منقلب شد و متحول و متبدل شد. خوب دقت کنید! بزنگاه و شاه کلید مسئله و حل این مشکل در اینجاست که این وجود می‌خواهد یک ماهیتی به خود بگیرد. فرض این است که این وجود بسیط است و از اول وجود مقیّد و محدود نبوده است؛ قید، ماهیت، شکل و رنگ نداشت و هیچ چیزی نداشت. حالا این وجود می‌خواهد شکل و رنگ پیدا کند و خصوصیات طبیعی پیدا کند. وقتی که این تبدیل پیدا شد و به افاضهٔ اشراقیه دارای این ماهیت شد و مقیّد و مستقل شد و در این عالم متعیّن و متشخص شد، حالا که شد، ارتباطش را با بقیهٔ موجودات به چه نحو نگه می‌دارد؟! حالا صحبت این است. قبل از اینکه بخواهد متحول و متبدل بشود خب بسیط بود و شکل نداشت و اصلاً بحثی نبود چون دو چیز نبودند که شما بخواهید بگویید: این و آن، بلکه یک واحد و یک حقیقت واحده بود که آن عبارت از وجود حق بود، مبدأ هستی و وجود بود و این بساطت را داشت. آن موقع هم که آنجا زید نبود، عمرو نبود، شجر، سماء، بحار و انهار نبود. آن موقع که دیگر حجر، رمل، ملائکه، مجردات و غیر مجردات نبودند، هیچ چیزی نبود، وجود بود که همان مقام هوهویت و مقام أحدیت باشد. أحدیة الذات یعنی یک ذاتی است که ماهیت برنمی‌دارد و در آن بساطت خودش در اینجا به معنای مانع و رافع قید است. أحدیت یعنی زدودن و طرد کردن و نفی کردن که هر قید و ماهیتی را نفی می‌کند و هر اعتباری را به کناری می‌گذارد. همان نَفس أحدیة الذات که عبارت از مبدأ وجود است باقی می‌ماند، بسیارخوب در این مسئله حرفی نداریم. حالا که این وجود بسیط، مقیّد شد

چه خاکی به سر خود کنیم؟! حالا چه باید بگوییم؟! حالا این به این قید درآمد و به صورت کتاب درآمد، کتاب که با میکروفون، دستگاه، ضبط، فرش، دیوار، حجر، مدر، انسان و اینها فرق می‌کند و این یک خصوصیاتی دارد و اینها همه خصوصیات دیگری دارند، انسان یک خصوصیاتی دارد و حجر یک خصوصیتی دارد! اینها همه با همدیگر متنافی و متعارض هستند. آیا الآن که به این صورت درآمده است آیا از بساطت خودش بیرون آمده است؟ اگر بیرون آمده است پس این انقلاب ماهیت است و هو باطلٌ. انقلاب ماهیت نه به معنای ماهیت حدود بلکه به‌عنوان خود خصوصیات ذاتیه است. شما یک ماهیت را آوردید و به یک ماهیت دیگر برگرداندید یعنی فی نفسِ تصورِ بساطتِهِ عدمُ انطباقِه مع ماهیةٍ أخریٰ خب این انقلاب ماهیت است و باطل است.

پس وقتی که یک حقیقت ذاتی از آن بساطت خودش مقیّد می‌شود ـ تابه‌حال به این مسئله فکر کرده‌اید؟! ـ و از آن حقیقت خودش به یک حقیقت مقیّده و محدوده متبدل می‌شود حالا خودش چیست؟ ما به آن تبدّل کار نداریم. بله، الآن تبدّل به کتاب شده است بسیار خوب نوشته‌هایی در آن هست و کاغذش هم لابد قطن است و یا اشجار و درخت و این حرف‌ها است، به اینها کار نداریم الآن تبدیل به این شده است، بعد از آن چه؟ آن حقیقت ذاتیهٔ خودش که الآن تبدیل پیدا کرده است الآن باید بر آن حقیقت وجودیهٔ خودش چه حکمی کرد؟ الآن در شرایط فعلی که می‌دانیم این با آنها و چیزهای دیگر فرق می‌کند و با همهٔ اشیائی که در این عالم طبع و اینها هست متفاوت است، آن حقیقت وجودیهٔ خودش که کتابی است که الآن در دست ما هست و می‌بینیم، اگر آن حقیقت وجودی به این شکل درنمی‌آمد نمی‌توانستم این کتاب را در دستم بگیریم و فقط در عالم تخیل بود ولی الآن من این کتاب را در دستم می‌گیرم و این به‌خاطر این است که آن حقیقت وجودیهٔ بسیطه الآن وجود دارد والاّ نمی‌توانستم آن را بگیرم و بالا بیاورم، چون آن حقیقت بسیطه وجود دارد می‌توانم این کتاب را در دستم بگیرم والاّ عدم بود. وقتی که وجودی نباشد، چه چیزی هست؟ هیچ؛ یک مثقال هم دیگر وزن ندارد، نه وزن هست، نه شکل هست، نه ماهیت هست و نه هیچ چیزی! هیچ چیزی نیست. پس معلوم است که هست، حالا که آن حقیقت بسیطه هست و الآن که این ماهیت را پیدا کرده چیست؟ من به او کار دارم و به خود ماهیت و اینها کاری ندارم. شما وقتی که یک خمیر و از این چیزهای مثل موم و اینها را در دست می‌گیرید؛ از این چیزهای که با آن مجسمه و اَشکال درست می‌کنند و نرم است ـ آن موقع ما از این چیزها داشتیم ـ را در دست می‌گیرید و فرض کنید که آن را به شکل یک ماهی درمی‌آورید یا به شکل یک حیوان درمی‌آورید، اگر شخصی نگاه کند می‌بیند که الآن به شکل یک ماهی درآمده است، ماهی را می‌بیند اما آن کسی که یک مقدار چشمش بازتر است نگاه به این ماهی نمی‌کند بلکه به آن خصوصیت نگاه می‌کند؛ به این حالت لاستیکی که دارد و نرم می‌شود و آن را از بقیهٔ اشیاء جدا می‌کند نگاه می‌کند؛ تا نگاه می‌کند می‌گوید که برو یک انگشت فشار بده، می‌بیند داخل رفت. می‌گوید که با دستت بردار و این‌طوری کن، هرچه ماهی

بود، سر و دمش همه باهم یکی شد و دنبال کارش رفت. او که الآن دارد نگاه می‌کند به این شکل نگاه نمی‌کند بلکه به آن ذات و خصوصیتی نگاه می‌کند که اگر آن خصوصیت را یک فشار بدهی، دست شما در آن فرو می‌رود و خراب می‌شود و ازبین می‌رود و بعد می‌توانید آن را به شکل دیگری دربیاورید. همین را خراب می‌کنید و تبدیل به یک گربه می‌کنید و همین گربه را فشار می‌دهید و تبدیل به [چیز دیگری می‌کنید]. این بچه‌ها اول درست می‌کنند و بعد می‌زنند و خراب می‌کنند و دوباره یک چیز دیگر درست می‌کنند و بعد خوشحال هم می‌شوند. آنها هم در درست کردن و هم در خراب کردن کیف می‌کنند، در هردو طرف کیف می‌کنند اما ما فقط در درست کردن کیف می‌کنیم و در خراب کردن خیلی خوشمان نمی‌آید! الآن آن دارد فقط به او نگاه می‌کند.

نظر من در اینجا به آن وجودی است که الآن در اینجا شکل و ماهیت گرفته است. آن وجودی که شکل و ماهیت گرفته است در عین فرض بساطتی که ما برای او کردیم ...، حالا در هر عالمی می‌خواهد باشد ما کاری نداریم، بالأخره الآن که این شکل را گرفته است با موجودات و وجودات دیگر مغایرت دارد؟ پس این دیگر بسیط نیست، انقلاب این ذات و ماهیت شد. اگر مغایرت ندارد، یا شما باید در اینجا بساطت اصل وجود را انکار کنید، خب اینکه هیچ! خر ما از کُرِگی دم نداشت! این یک. یا باید بگویید که اصالت با ماهیات است که آن‌هم مسئله به شکل دیگر است. یااینکه اگر اصالت، تجرد، اطلاقیت، بساطت و صرافت را به وجود می‌دهید تا ابدالآباد نمی‌توانید اینهایی را که دارید به وجود می‌دهید از او سلب کنید. الآن که این کتاب اسفار را نگاه می‌کنید این کتاب اسفار وجود بسیط است. این دستگاهی که الآن در اینجا در مقابل من هست وجود بسیط است. این فرش وجود بسیط است و تمام اینها حقیقت ذاتشان وجود بسیط است. وجود بسیط است [که] قید خورده است حالا که این وجود بسیط است و قید خورده آیا مقیّد شدنش آن را از بساطت خارج می‌کند؟ نمی‌توانیم خارج کنیم چون آن مقدماتمان خراب می‌شود و اگر بخواهیم این را خارج کنیم یک لگد به همهٔ مقدماتی زدیم که تابه‌حال چیده‌ایم و درست هم چیده‌ایم و جلو آمدیم.

یک بندهٔ خدایی یک ایرادی در مسئلهٔ وحدت وجود داشت ـ این مسئله که الآن عرض می‌کنم، ریشهٔ وحدت وجود است ـ می‌گفت: پیش یکی از افراد خیلی معروف رفته بودم و اشکالم را با او مطرح کردم. وقتی که صحبت کردیم و مسئله بالا گرفت گفت: اگر بخواهیم این نظریهٔ شما را بپذیریم باید دست از تمام آنچه را که راجع به چیز هست برداریم. من به او گفتم: می‌خواستی بگویی که باید برداری! انسان یا باید برای این مسئله پاسخ بیاورد و یا اگر پاسخی نیاورد، اینهایی که تابه‌حال چیدی غلط است. این چیزی نیست که یک جا انسان گیر می‌کند و بعد پاسخی برای او ندارد لذا می‌گوید: باید دست از مسائل گذشته برداریم. اگر آن مقدمات، مقدمات صحیح بوده است پس این‌هم پاسخ دارد. اگر این پاسخ ندارد، آن مقدمات صحیح نبوده است. مسئله

این‌طور نیست که ما در یک جا که گیر کنیم بگوییم: آقا اگر بخواهیم این حرف شما را قبول کنیم لازمهٔ آن این است که دست از آن حرفمان برداریم. خب بردارید، باید هم بردارید، اینکه جواب نشد.

عدم تغییر و تبدّل ذاتی از ذاتیات خودش

اگر بساطت وجود را طبق براهین ثابت کردیم دیگر نمی‌توانیم به اینجا که می‌رسیم دست از آن مقدمات برداریم! اینجا هم باید جلو بیاییم و بدون هیچ‌گونه ترس و واهمه در دل شیر بیاییم و تا هرجا که می‌خواهد مسئله برود جلو برویم. اینجاست که ما به این نتیجه می‌رسیم که تمام اشیاء خارجی اعمّ از مجرد و غیر مجرد با حفظ سمت ـ حفظ سمت دیده‌اید؟! یکی مسئول یک اداره است و می‌گویند: شما با حفظ سمت مسئول ادارهٔ دیگر هم هستید! یا دوتا یا ده‌تا یا صدتا اداره یا همهٔ ادارات! ـ اینکه الآن مقیّد شده و مقیّد شدن آن‌هم صحیح و درست است و بالعیان داریم مشاهده می‌کنیم، با حفظ سمت همان حقیقت اطلاقیهٔ خودش را نگه داشته و از او دست برنداشته و آن حقیقت اطلاقیه به یک حقیقت مقیّده منقلب نشده است چون ذاتی تغییر پیدا نمی‌کند. الذاتی لا یَتَغَیّر و لا یَتبَدَّل آن ذاتی از ذاتیات خودش تغییر پیدا نمی‌کند درحالی‌که بساطت و صرافت، ذاتی حقیقت وجود است نه عرضی! یعنی البِساطةُ مُساوِقٌ لِلوجود و الصِرافَةُ مُساوِقَةٌ لِلوجود و کُلُّ ما هو مُساوِقٌ لِلوجود لا تُمکِن أن یَتَغَیّر و یَتبَدَّل و یَنعَزِلَ عنهُ لَحظَةً ما؛ برای این مسئله یک لحظه نمی‌شود قائل به انصراف شوید. اگر بخواهید یک روز بساطت را از وجود بردارید، آن روز خود وجود را از وجود برداشتید یعنی نفی شیء عن نفسه خواهد بود. اگر یک روز بخواهید صرافت را از وجود بردارید، آن روز خود وجود را سلب کردید و [اگر] وجود را سلب کنید دیگر ماهیتی باقی نمی‌ماند پس این کتاب عدم می‌شود. تا چه موقعی این کتاب موجود است؟ تا وقتی که صرافت را دارد. چه موقعی این کتاب نفی عدم را می‌کند؟ تا وقتی که این بساطت را دارد. چه موقعی این کتاب نفی خود را می‌کند؟ تا وقتی که این کتاب وجود ذاتی و حقیقی خودش را در خود نگه داشته و حذف نکرده است. اینکه این بساطت و صرافت را در خود دارد ـ اگر این مسائلی که عرض می‌کنم را دنبال کنید، ریشه‌های همهٔ مسائل در فصوص هست. ـ چه موقعی این بساطت را ازدست می‌دهد؟ چه موقعی این ماهیت را ازدست می‌دهد و دیگر کتاب نیست؟ در وقتی که صرافت نیست. البته می‌شود ازدست بدهد و یک عرض و قید دیگر بیاید ولی آن باز همان وجود و قید را دارد. این کتاب چه موقعی می‌تواند حدود و قیود را از خودش سلب کند؟ وقتی که آن وجود از بساطت بیفتد و وقتی که افتاد، آن موقع دیگر دیر و دیّاری نمی‌ماند! هیچ چیزی دیگر در اینجا نیست که ما بگوییم: هذا ماهیةٌ أو وجودٌ. چون سلب بساطت از وجود مُساوِقٌ لِسَلبِ الوجود عنِ الوجود! هر کسی تا اینجا اشکال دارد بگوید چون وقتی به نتیجه برسیم آنجا دیگر مسئله تمام است.

تلمیذ: اشیاء خارجی که می‌فرمایید، خارج از کجا هستیم؟

استاد: اشیاء خارجی همین‌که دارید می‌بینید. شما یکی از اشیاء خارجی هستید. شما نیستید؟!

تلمیذ: هستیم. یعنی از وجود خارج هستیم؟

استاد: نه. خود وجود تبدّل به صورت شده است. خود وجود که شکل ندارد. خود اصل وجود دارای شکل و رنگ است؟! خدا چه شکلی است؟! سبز است و جزو سبزها است؟! ـ جزو اصلاح‌طلب‌ها است؟! نمی‌دانم چه می‌گویند، نمی‌فهمم! اصول چه؟! اصولیون؟! اصولیون فقها! ـ خدا جزو کدام است؟! خدا رنگش چطوری است؟! خدا رنگش قرمز است، سبز است، سیاه است و یا سفید است؟! نمی‌دانم جزو تیم قرمز است یا تیم آبی است!

ما خیلی وقت قبل به حج رفته بودیم و یک روز رفقا برای تفنّن و شوخی و اینها [کارهایی انجام می‌دادند]. خوب بود! یک روز یکی را آوردند و گفتند: آقا او را آوردیم کمی بخندید. یک پیرمردی بود که به [حج آمده بود]، او با همان پیری دنبال فوتبال و اینها بود و به امجدیه می‌رفت؛ ـ نمی‌دانم بیرون طهران است یا کجاست ـ آنجا که [ورزشگاه] درست کردند و مردم می‌روند و می‌ایستند فوتبال تماشا می‌کنند! بله، این‌هم شده ... ماشاءالله به این ... ! او دارد توپ را شوت می‌کند و این دارد خوشحالی می‌کند! بابا او دارد توپ را می‌زند، تو چرا داری خوشحالی می‌کنی؟! چه چیزی به تو می‌رسد؟! حالا آن‌هم که دنبال توپ می‌دود خیلی باید کم داشته باشد که دنبال توپ بدود که گل بزند! خیلی باید کم داشته باشد! بله از اینها کم هم نیستند.

تلمیذ: مسئلهٔ قید و ماهیت ...

استاد: آقا اجازه بدهید بنده دارم عرض می‌کنم، مسائل خیلی دقیق است! شما یک‌دفعه [سراغ چه مطلبی رفتید]! اصلاً اجازه نمی‌دهید، من جای حساسی گیر کردم! قضیه، قضیهٔ تیم است؛ تیم این‌طرف و تیم آن‌طرف و قرمز و سبز و آبی و از این مسائل! خلاصه پیرمرد به آنجا آمده بود و لاغر هم بود و به من می‌گفتند که آقا این خلاصه هرجا می‌رود صحبت این را می‌کند که این تیم بهتر است و آن تیم بهتر است. در حج هم همین‌طور بود خیلی باصفا بود! به من می‌گفت: آقا شما طرف‌دار کدام‌یک از اینها هستی؟ طرف‌دار استقلال یا پرسپولیس یا تخت‌جمشید؟ گفتم: من اصلاً نمی‌دانم اینها چه چیزی هستند. گفت: تو نمی‌دانی؟ همین‌طوری می‌گفت. می‌دانست من معمم هستم و... خیلی باصفا بود. گفت: تو نمی‌دانی اصلاً چیست؟ گفتم: نه والله من نمی‌دانم که این آبی برای کیست و قرمز برای کیست؟ گفت: اصلاً چطوری عمرت را به سر می‌کنی؟! گفتم: والله ما که توفیق نداریم مثل شما بنشینیم شب تا صبح این توپ زدن‌ها را تماشا کنیم! گفت: به‌به! آقا را [داشته باش]، مفت نمی‌ارزد!! حالا به حج هم آمده است! بعد شروع کردیم سربه‌سرش گذاشتیم و خیلی حال می‌کردیم. به اینها گفتم: هر روز او را بیاورید، او خیلی چیز خوبی برای ما است، هر روز یا گاهی او را می‌آوردند! آن سالی که با دوستانمان آقای ... و اینها رفته بودیم، اینها عمداً رفتند و او را پیدا کردند و خلاصه بعدازظهرها او را می‌آوردند و بحث همین قرمز، سبز، آبی و از این مسائل بود. می‌گفت: اصلاً نمی‌دانید این فوتبالیست‌های

[پرسپولیس] چقدر با مرام [هستند]! می‌گفت: تو بمیری این‌قدر با مرام هستند! گفت: به‌عکس آن‌طرفی‌ها اصلاً بی‌تربیت هستند! گفتم: نه، بد است آدم این‌طور بگوید، بالأخره آنها هم برای همین مملکت هستند گناه دارد! ببین چقدر برای اینها زحمت کشیده شده است! چقدر پول‌ها میلیارد میلیاردها برای اینها خرج شده است که به اینجا رسیده‌اند که باعث افتخار ما هستند!! گفت: بارک‌الله حاج آقا چرا این حرف‌ها را اول نمی‌زدی! گفتم: من کم‌کم رو می‌کنم! میلیاردها میلیارد پول این مملکت صرف اینها شده است که اینها باعث افتخار مردم بشوند و افتخار ملی بشوند و به عقیدهٔ بعضی از آقایان که فرمودند: اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند که دارند این‌طرف و آن‌طرف می‌روند! آن آقایی که امام جمعهٔ مشهد است گفت. بنده در روزنامه خواندم که گفته بود: اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند! حالا بروید ببینید این سفرا چطوری تبلیغ می‌فرمایند!! اگر نمی‌دانند، من یک مقدار از آن را می‌دانم! بعد اینها هم سر به سرش می‌گذاشتند و او کم‌کم عصبانی می‌شد و شروع به دعوا کردن می‌کرد. گفتم: بابا اذیتش نکنید، خلاصه خیلی تعصب دارد! بعد به من این‌طوری می‌گفت: حاج آقا من را می‌بینی، به ایران برگردم اول کاری که می‌کنم به قم می‌آیم و سراغت می‌آیم و تو را به آنجا می‌برم؛ همان جایی که فوتبال بازی می‌کنند می‌برم تا ببینی اینها چقدر با مرام هستند! گفتم: باشد حتماً یادت نرود!! ولی مثل اینکه یادش رفت، خودش رفت و ما را قال گذاشت و ما همین‌طور چشم به انتظار هستیم که یک روزی مثل بقیهٔ افراد برویم! ما هم دل داریم دیگر! ببینیم این سفرای جمهوری اسلامی چطوری به هم گل می‌زنند و دنبال یک توپ می‌دوند! یک قیافهٔ هشتاد یا هفتاد کیلویی دنبال یک توپ [کوچک] می‌دود و افتخار می‌آفریند! افتخار این مملکت این است که دنبال توپ بدوند و [بازی کنند] و بعد هم از بقیه بخورد و همهٔ پول‌ها به هوا برود!

علیٰ‌کلّ‌حال چه می‌دانیم؟! مردم این‌طور می‌خواهند و بقیه هم هر طوری که مردم می‌خواهند، می‌خواهند! فعلاً دنیا این‌طور است تااینکه مسائل بعد درست شود. خلاصه این بندهٔ خدا خیلی در این مسائل بود.

عرض بنده نسبت به حضرت‌عالی این است که خدا طرف‌دار کدام‌یک از اینها است؟! طرف‌دار آبی است یا خودش رنگش آبی است یا طرف‌دار این‌طرف است و مثلاً رنگش سبز است؟! این خدا چیست؟! خدا که شکل ندارد! خدا که رنگ ندارد! خدا که قیافه ندارد! خدا که وزن ندارد! این چیزها را ندارد. حالا به اینجا آمد و این وجودی که نه وزن دارد، نه قیافه دارد، نه شکل دارد، نه رنگ دارد و نه حد و قید دارد، در اینجا آمد و شکل پیدا شد. این شکل از کجا آمده [است]؟

تلمیذ: اشیاء خارجی نشده است، باز داخلی است.

استاد: همهٔ آنها داخل است.

تلمیذ: خارجی پس ...

استاد: منظورتان خارج است؟ شما که می‌گویید: خارج ...

تلمیذ: خارج از چیست؟ از همان ذات است؟ از کجا خارج شده است؟

استاد: آن ذاتی که آمده خودش را ظاهر کرده است، ظاهر نکرده است؟ اسم ظاهرش را خارج می‌گذاریم، حالا شما داخل می‌گذارید؟ ما خارج را همین قبا و عبا و اینهاست که از شما می‌بینیم حالا داخل شما را نمی‌بینم، بنده [اطلاع] ندارم. اینکه خارج است یعنی آنچه که در ظاهر انسان است، بعضی‌ها خارج و داخلشان فرق می‌کند؛ خارجشان هم‌چنین آدم مؤدب و متبسم است و یک دست هم به اینجا [محاسن] می‌کشند و خیلی حالت تواضع [به خود می‌گیرند]! آدم نگاه می‌کند و [می‌گوید:] به‌به! صلوات بفرستید و این حرف‌ها! وقتی که به داخل می‌رود آخ آخ بیایید و ببینید که چه خبر است! چه خبر است! دنیا را فدای دو روز خودش می‌کند! دنیا ـ نه یک شهر و یک مملکت ـ را فدا می‌کند که دو روز بیشتر بماند! بعضی‌ها نه، این فاصله کمتر است و بعضی‌ها این فاصله کمتر می‌شود کمتر می‌شود کمتر می‌شود تا به جایی می‌رسد که دیگر فاصله‌ای نیست و داخل و خارج و ظاهر و باطن در اینجا یکی است و در یک سطح باقی می‌ماند! ما این را خارج می‌گوییم. خارج یعنی ظهور و آنچه که ظهور شیء است. حالا وقتی که آن مبدأ هستی و مبدأ وجود به این ظهور درمی‌آید و اسمش را خارج می‌گذارید، از آنچه را که شما اسمش را داخل و خود ذات می‌گذارید بیرون می‌آید یا با حفظ سمت به این ظهور درمی‌آید؟! عرض بنده این است. اینجا کسی اشکال ندارد؟! از اینجا خواهی‌نخواهی از نظر برهان فلسفی به این مسئله می‌رسیم! بنده عرض کردم که هیچ جای عرفانِ نظری نیست الاّ اینکه برهان فلسفی پشت سر دارد، حالا یا ما می‌فهمیم یا نمی‌فهمیم.

اتحاد واقعی اشیاء باهم

از اینجا به این نقطه می‌رسیم که هرچه که در عالم وجود، ظهور خارجی دارد با بقیهٔ وجودات دیگر معیت و اتحاد دارد! این کتابی که الآن در دست بنده هست، این با شیئی که در اینجا هست اتحاد دارد و با آنچه که در اینجا هست اتحاد دارد یعنی همین این و او یکی است، این کتاب و این فرش یکی است! من با این درختی که در وسط صحن است یکی هستم و با آن سنگی که در آنجا هست یکی هستم و با زمین و آسمان یکی هستم! این اتحادی که یک شیء با شیء دیگر دارد و بالعکس، یک اتحاد واقعی و حقیقی است گرچه دو نحو ظهور دارد! اتحاد و معیت خودش را ازدست نمی‌دهد. نشنیده‌اید ابن‌فارض چه می‌گوید؟ من با تمام سلسلهٔ آدمیان و موجودات و حقایق بوده‌ام.[1] این [مطلب] دارد همین را می‌گوید. من با همهٔ آنچه که در این

---

[1] . دیوان ابن‌فارض، ص ۷۳:

و إنّی و إن کنتُ ابنَ آدمَ صورةً *** فَلی فیه معنیً شاهدٌ بأُبوّتی امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۲: «و من اگرچه پسر آدم هستم

عالم، صورت خارجی داشت بوده‌ام. نه‌اینکه نگاه می‌کردم، خب اینکه هنر نیست من هم نگاه می‌کنم! من با آنها بودم یعنی در آنها بودم و متحد با آنها بودم.

کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دربارهٔ اتحاد خود با همهٔ اشیاء

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک عبارتی در همین وصیت‌نامه‌ای که مورد نظر است دارد، حضرت می‌فرماید: «گرچه زمانه مرا در این وقت خاص و به‌خصوص خلق ظاهری کرد ولی من با همهٔ آدمیان از اول بوده‌ام.»[1] حالا ممکن است یک معنای ظاهری از کلام حضرت بگیریم که حضرت می‌گویند: وقتی مطالعهٔ در کتب قوم و تاریخ بکنم کأنّ با آنها بودم. خب این یک معنایی است که معنای ظاهری است ولی معنای حقیقی این است که حقیقت من با همهٔ اشیاء بوده و با همهٔ آنها حرکت داشته و با همهٔ آنها در حال سیلان بوده و عجیب‌تر اینکه با همهٔ آنها متحد بوده است؛ یعنی من در خود ریشهٔ درخت‌ها بودم که چطوری آب را از خاک می‌گیرد و جذب می‌کند و بالا می‌برد و تبدیل به برگ می‌کند و میوه می‌دهد، من در این میوه بودم! من در وجود این میوه بودم، من در وجود این برگ بودم، من بودم که نور خورشید را به خودم می‌گرفتم و طراوت و سبزی را به بیرون تشعشع می‌کردم، من بودم که مواد را از زمین می‌گرفتم و بعد تبدیل به میوه می‌کردم و شما این میوه را می‌خوردید، من بودم که تمام این خصوصیات و... همهٔ این آدم‌ها و همهٔ اینها را در عین اینکه شاعر، مُدرک، فاهم و عالم بودم، خودم اینها بودم! کلمات عرفا هم نسبت به این مسئله دلالت دارد که آنها [با] مقام شهود فهمیدند و خب مسائلش در چیزهای مختلف هست مخصوصاً در فتوحات ایشان نسبت به این مسئله خیلی صحبت‌ها دارند و همین‌طور در فصوص [دارد] و فنّاری و امثال‌ذلک هم این قضیه را دارند و ابن‌فارض این مطلب و مسئله را در تائیهٔ خودش خیلی عجیب بیان و روشن می‌کند. جالب اینجاست که در عین اینکه می‌گوید: من با همهٔ اینها اتحاد داشتم، [می‌گوید:] آن شعورم را هم ازدست نمی‌دادم یعنی هم شعور خودم بوده و هم اتحادم با اینها بوده است. اینها مسائلی است که از باب کشف به این مطالب و به این قضایا رسیده‌اند. إن‌شاءالله بقیهٔ مسائل برای بعد باشد.

شما یک مطلبی فرمودید بنده گفتم که خیلی جای حساسی است.

تلمیذ: داستان پیرمرد ادامه دارد؟

استاد: نه دیگر تمام شد، قرار بود ما را امجدیه ببرد که نیامد. ما هنوز مانده‌ایم که آبی به چه کسی می‌گویند! می‌گفت: حاج آقا تو بمیری این‌قدر اینها با مرام هستند و آن‌قدر باصفا هستند به‌عکس آنها که اصلاً

از جهت صورت، ولیکن در من معنا و حقیقتی است که گواهی می‌دهد که پدر او می‌باشم!»

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، نامه ۳۱، ص ۳۹۱.

ادب و تربیت ندارند! نمی‌دانم به کدامشان می‌گفت، قرمز بود. استقلال قرمز است؟

تلمیذ: نه.

استاد: پرسپولیس قرمز است.

تلمیذ: هر رنگی شما دوست دارید!

استاد: بین علما اتفاق افتاد!

[به پیرمرد] گفتم: نگو، اینها هردو افتخار ملت هستند و افتخار جمهوری اسلامی در دنیا هستند و میلیاردها میلیارد صرف شده است که اینها به اینجا برسند! آن‌وقت تو همین‌طوری اینها را تخطئه می‌کنی، صحیح نیست! بالأخره باید بدانی که این بودجه‌ها باید برای اینها صرف شود!

تلمیذ: در روزنامه می‌خواندم که یکی از پروتکل‌های صهیون این بود که در هر کشوری وارد شدید اول فوتبال را تبلیغ کنید.

استاد: این قضیهٔ فوتبال یک قضیهٔ استعماری است! سرگرم کردن مردم به این مسائل و چاپیدن آنها، اینکه اینها را به دوتا توپ پلاستیکی سرگرم کنند که این‌طرف بزن و آن‌طرف بزن و بعد هم خودشان به مسائل و نقشه‌ها برسند! اینها همه بی‌حساب نیامده است.

تلمیذ: تقابل بین بساطت و تقیّد از چه نوعی است؟

استاد: تقابلی نیست، تقابل فقط به‌عنوان ظهور و عدم ظهور است.

تلمیذ: پس تقیّد هم تعبیر نارسایی است چون قید، خودش باعث مانعیت از ورود شیء در شیء دیگر می‌شود و به فرمودهٔ شما تقیّد باعث مانعیت عدم دخول غیر می‌شود.

استاد: غیر نه، تقیّد باعث عدم ورود قید دیگر می‌شود، نه شیء دیگر؛ این نکته نکته‌ای بود که من فراموش کردم. تقیّدی که الآن به وجود داده می‌شود وجود دیگر را مانع نمی‌شود چون هم این بسیط است و هم آن، وقتی بسیط است معنایش این است که بین اینها در ذات خودشان حدی نیست گرچه این کتاب اینجاست و این آنجاست ولی این فاصلهٔ مکانی باعث عدم اتحاد نیست و فقط این قید باعث می‌شود که ما این و آن را دو چیز ببینیم یعنی باعث می‌شود که این قیدی که در آنجا هست، خود قید داخل در این قید نشود. شما او را سیاه می‌بینید و این را زرد می‌بینید. شما آن را به آن شکل می‌بینید و وضعش به آن است و وضع این را به این نحو می‌بینید نه‌اینکه باعث بشود خود مقیّد وارد در حریم این مقیّد نشود، مقیّد متحد است با این مقید، قید مخالف با این قید است. پس در اینجا قیدی که به آن وجود می‌خورد، این قید باعث می‌شود که قید دیگر داخل نشود نه مقیّدش؛ مقیّدش داخل است و وحدت دارد.

تلمیذ: پس تقابلی نیست.

استاد: اصلاً تقابلی نیست.

أللهم صل علی محمد و آل محمد